

## در ابتدا

دختر، هفتادوشش ساعت بعد از گزارش گم شدنش پیدا شد. نوک انگشتانش را با سیم‌چین بریده بودند و بریدن نوک انگشتانش کاری حساب شده برای مخفی نگه داشتن دی ان ای و هویتش بود. دختر قبل از مرگش پوست قاتل را چنگ زده و کمی از پوست‌ها زیر سفیدی ناخن‌هایش جمع شده بود. بعد از مرگ بدنش را زود به جای دیگری برده بودند. احتمالاً جای خلوتی کشته شده بود چون آثار شکنجه روی بدنش داشت. جسد هولی مایکلز را توی رودخانه‌ی فرعی قسمت شمالی روستای رد ریور فلوریدا و ده مایل دورتر از خانه‌اش انداخته بودند.

سام تنها توی تراس اتاق پذیرایی تاریکش توی بریستول انگلستان نشسته بود و به عکس‌های دختر نگاه می‌کرد. عکس‌ها صحنه‌ی جرم را نشان می‌دادند؛ دختر دمر افتاده و صورتش مشخص نبود و همین کمی تحمل دیدن عکس‌ها را برای سام آسان‌تر کرده بود. عکس‌ها قطعا زننده بودند. نه به خاطر خونی بودن موهای بلوند دختر، بلکه به خاطر پوشش دختر. سام دلش می‌خواست آنجا بود و رویش پتو می‌انداخت تا حریمش حفظ بشود. بارها و بارها به عکس‌ها نگاه کرد، نه به خاطر اینکه بدنش یا پوست رنگ‌پریده‌اش و یا لخته‌های تیره‌ی خونس را ببیند، بلکه بیشتر می‌خواست روی جزئیاتش دقت کند. سام کناره‌های عکس، جایی از زمین که دورش خط قرمز کشیده بودند یک رد پا می‌دید اما توی خبر هیچ حرفی از رد پا نبود. از خودش پرسید: رد پا به عمده حذف شده بود؟ چشم‌پوشی کرده بودند یا پلیس رد ریور

پنهانی صحنه‌ی جرم را به هم زده بود؟ سام اصلاً نمی‌توانست بپذیرد یک قاتل توی آن منطقه آزادانه می‌چرخد.

سام از هجده‌سالگی به مستندهای جنایی علاقه‌مند بود و می‌خواست مستندی درباره‌ی قاتل هولی مایکلز ببیند. مارک، نامزدش، گفت: به حرفم گوش کن سامانتا! این مستندها به درد نمی‌خوره. باور نمی‌کنم تو دوستشون داشته باشی! این‌طور چیزها عصبیت می‌کنه.

مارک مثل پدرهای نصیحت‌کننده حرف می‌زد و کنارش روی تخت نشسته بود. این اخلاق شاید به‌خاطر این بود که هنوز با پدر و مادرش زندگی می‌کرد.

به محض شروع شدن مستند، سام به چیز دیگری فکر نکرد و حتی جواب مارک را نداد. مستند درباره‌ی پسر متهم به قتل هولی مایکلز بود. پسر جوان کت‌وشلوار گشادی به تن داشت و با چشم‌های آبی‌اش به دوربین زل زده بود. تنها و ترسیده به نظر می‌رسید. سام وقتی نگاهش می‌کرد اذیت می‌شد. یک انسان زیبا را توی اتاقی زشت با نوری شدید می‌دید که لبه‌ی پرتگاه زندگی‌اش ایستاده. صورت پسر آرام اما غمگین بود. دنیس دنسون، فقط هجده سال داشت و محکوم به مرگ شده بود. یک ساعت از زندگی‌اش حرف زدند و در آخر تصویری از چهره‌ی پسر نشان دادند که لبخند به شدت غمگینی رو به دوربین زد. بعد از اینکه فیلم تمام شد سام حال جالبی نداشت.

- بهت که گفتم! گفتم عصبیت می‌کنه.

دنیس همه‌ی فکر سام را به خود مشغول کرد و خیلی دورتر از آنی بود که بتواند با او حرف بزند چون دنیس توی آمریکا بود و سام توی انگلستان. سام مدتی توی اینترنت گشت و مدام اسم دنیس دنسون را جستجو می‌کرد.

هر روز توی سائیتی می رفت که عکس‌ها، بیانیه‌ی شاهدین، رونوشت جلسه‌ی دادگاه، گزارش پزشکی قانونی و غیبت در صحنه‌ی وقوع جرم را کامل گذاشته بود. توی سایت هر چیزی مربوط به دنیس را موشکافی می کردند و آن قدر از گناهکار یا بی گناه بودنش حرف می زدند که سام خسته می شد ولی نمی توانست بی خیال این قضیه بشود. او دنبال چیزی می گشت که نمی دانست چیست. بعضی‌ها به پدر هولی مشکوک بودند و بعضی‌ها به مجرم‌های جنسی که معمولاً توی پارکینگ تریلی‌های حومه‌ی شهر پرسه می زدند مشکوک بودند. به نظرشان این پرونده شبیه باقی پرونده‌های حل نشدنی آمریکایی‌ها بود، مثل همان راننده کامیون هوس بازی که شب‌ها توی جاده آدم‌ها را می کشت. نظرهای دیگری هم بود. مثلاً بعضی‌ها فکر می کردند تمام پلیس‌های رد ریور خواسته‌اند آزار جنسی را مخفی نگه دارند. سام فکر می کرد موضوع خیلی هم پیچیده نیست. یک هفته قبل از قتل، مرد کوتاه‌قدی اطراف دبیرستانشان دیده شده بود که جلوی بچه‌ها را می گرفت و می گفت ساعتش را گم کرده و از آنها می‌خواست کمکش کنند و دنبال ساعت بگردند و قول می‌داد اگر ساعت را پیدا کنند بهشان جایزه بدهد. یکی از مادرانی که دنبال بچه‌اش آمده بود مرد را دور کرده و بعد به پلیس گفته بود مرد مشکوک به نظر می‌رسید و رفتار عجیبی داشت.

مرد کوتاه‌قد غریبه بود و قبل از اینکه پلیس برسد به سرعت از صحنه‌ی جرم فرار می‌کند. حضور مرد باعث ترس خانواده‌ها شده بود و معلم‌ها هر صبح و عصر درهای ورودی مدرسه را چک می‌کردند و حسابی مراقب بودند. پلیس تشکیل پرونده داد و بعد از مدتی هم همه چیز به راحتی فراموش شد. کسی را دستگیر نکردند و مرد هم دیگر به مدرسه برنگشت. و درست یک

هفته‌ی بعد، ناپدید شدن هولی گزارش شد. توی وب‌سایت مسیح‌بورد همه از او به‌عنوان مرد کوتاه‌قد یاد می‌کردند. پلیس دوباره با مادرها حرف زد و بعد عکسی از چهره‌نگاری مرد چاپ کرده و توی شهر پخش کردند. اما بازهم تحقیقات به جایی نرسید. پلیس سرخ را گم کرد و از آنجایی که تحت فشار بود روی بقیه‌ی شایعات تمرکز کرد. هنوز دنبال مرد کوتاه‌قد می‌گشتند و عکسش را با عکس مجرم‌های جنسی مقایسه می‌کردند. سام نوشته‌ها را با دقت می‌خواند و از مهارت دوستانش در تحقیقات تعجب کرده بود که چطور سرخ را پیدا کردند، در صورتی که پلیس آن را گم کرده بود.

توی انجمن درباره‌ی پرونده‌ها و قربانی‌های دیگر هم حرف می‌زدند اما مستند بیان حقیقت که درباره‌ی قتل هولی مایکلز بود نظر خیلی‌ها را جلب کرده بود. آنها نظرات زیادی درباره‌اش می‌دادند و مردم هم علاقه‌ی زیادی به این مستند داشتند. سام هرچه توانست اطلاعات از اینترنت گرفت. همه‌ی آنها دنبال حقیقت بودند که یک مرد بی‌گناه را آزاد کنند؛ کسی که قربانی بی‌عدالتی شده بود. طرفداران دنیس به شدت پیگیرش بودند چون می‌دیدند چطور یک پسر هجده‌ساله بعد از چند هفته به یک مرد زندانی تبدیل شده بود. یک چیز خوبی درونش بود که باعث می‌شد سفید و نورانی و روشن به نظر برسد. آرام و متین بود مثل یک راهب. دست و پایش را با زنجیر بسته بودند تا او را وادار کنند بگوید پشیمانم. گرچه او هیچ‌وقت حکم را قبول نکرد و اصرار داشت بی‌گناه است. آخر مستند هم رو به دوربین گفت: نمی‌خوام دعوا کنم. دعوا آدم رو خسته می‌کنه، جنگ آدم رو می‌کشه. اما باید بگم که من از پیشش برمیام.

وقتی تصویرش از روی صفحه‌ی تلویزیون محو شد، سام احساس خفگی

می‌کرد. غرق ناامیدی و درماندگی شد و با تمام وجود بی‌عدالتی را حس می‌کرد و اشکش درآمد. سام احساس کرد اعضای سایت مسیح‌بورد تنها کسانی هستند که دردش را به‌خوبی درک می‌کنند. همه آنها مستند بیان حقیقت را از سال‌ها پیش دنبال می‌کردند و ورود سام را به گروه خوشامد گفتند. بعضی از اعضای گروه هم از آمدن سام خوشحال نبودند و کنایه‌آمیز رفتار می‌کردند و می‌گفتند: کجا بودی؟! به سال ۱۹۹۳ خوش اومدی!

سام توی گروه احساس راحتی می‌کرد و فعال بود. افکار و احساساتش را با بقیه در میان می‌گذاشت، نه فقط درباره‌ی دنیس بلکه درباره‌ی خانواده‌ی او. اعضای مسیح‌بورد از سام حمایت می‌کردند و به او دلداری می‌دادند وقتی مارک ترکش کرد و اگر سام نیاز داشت با کسی حرف بزند با یکی از اعضای گروه با اسکایپ تماس می‌گرفت. اعضای گروه همه‌کس سام شده بودند.

بیشتر اعضای گروه آمریکایی بودند و عضو انگلیسی هم داشتند و گاهی همدیگر را می‌دیدند اما فقط همان آمریکایی‌ها بیانیه می‌دادند و شکایت تنظیم می‌کردند. اجرای حکم اعدام دنیس را هم دو بار به تعویق انداختند. آنها بیرون دادگاه ردیور و زندان آلتونا جمع شدند و اعتراض کردند و با رسانه‌های عمومی حرف زدند که اعلام کنند دنیس قاتل نیست. آنها توی چادر می‌خوابیدند و اطلاعات را توی پرورشورها به دست مردم می‌دادند و برای درخواست امضا جمع می‌کردند. و با تابلوهای توی دستشان اعتراضشان را به گوش مسئولین می‌رساندند. پلیس هم مواعی را کنار پیاده‌روی دو طرف خیابان گذاشته بود تا جلوی آنها را بگیرد. وقتی حکم اعدام دنیس اجرا نشد، رسانه‌های ملی عکس‌هایی را چاپ کردند که نشان می‌داد اعضای گروه نجات دنیس گریه می‌کردند و همدیگر را بغل می‌گرفتند. سام هم توی انجمن